

یک

چیزی نبود  
و خفاش‌ها تو را نمی‌شناختند  
پاییز آمده بود  
و درخت‌ها فرصتی برای کوچ نداشتند  
در همین عکس بود که گفתי سیب  
و تمام میوه‌ها رسیدند  
تنها سهم تو خوردن شاه‌توت بود  
و سهم گاوها  
افتادن غروب روی برگ‌ها

چیزی نبود  
مگر چقدر ترسیده‌ای که به اندازه‌ی یک گنجشک  
خون از تو نرفت  
که هر چقدر دستت را می‌گیرم  
راه رفتن را بلد نمی‌شوی

غروب  
روی تو افتاده بود  
و فرقی نمی‌کند درخت توی حیاط

پرچم کدام صلح است  
گاوهای آویخته از درخت غمگینم نمی‌کند  
مثل پیراهنت همه چیز روشن بود  
پرنده‌ها به جای آشیانه  
باتلاق پیدا می‌کنند  
و من به جای تو  
مرگ را

دو

برادرم

"چرا کسی به ما نگفته بود

که ما راه رفتن خاک بوده‌ایم \* "

و هرکجا بروی

گندم‌ها

دهانشان را بسته‌اند

که چاقوها

سر اسماعیل را نمی‌برد

آرام نبوده‌ام

و ماهیان رنده شده

بیرون می‌ریزند از ما

دست می‌برم لای موهایم

و ضعیف‌ترین برده را

برای قربانی انتخاب می‌کنم

و فکر می‌کنم

آیا قربانی کردن

به سبز شدن

و درد کشیدن گندم‌ها می‌ارزد؟

بیهوده است قربانی کردن و سبز شدن

ما هرچه نفس بکشیم

زمین زنده نمی‌شود

بیهوده است مادرم

هرچه برنج بخیسانی

چیزی از آب‌های مدیترانه کم نمی‌شود

همان طور که خوابیدن با دانه‌های برنج

غمی را نمی‌کاهد

می‌سوزم

اما از کوره‌ها بیرون نمی‌شوم

سردم است

و فرورفتن در خورشید هم گرم نمی‌کند

حتی کوره‌های محمدآباد

\*برشی از شعر شهرام شیدایی

سه

رویای نطفه‌ی مرغ  
در ماهی‌تابه می‌سوزد  
وما کارگر خواهیم ماند

چهار

در سپیده دم  
به دنبال تناقض ابدی بودم  
میان کم‌خونی و سرخی چشم‌های تو  
بگو در خواب‌ها  
با گله‌های گراز رم نکرده‌ام  
تا راز سرخ جسمم را برملا نکنند  
پرده‌ها را بکش  
ماه  
امشب هم نمی‌تواند زمین را روشن کند  
و مدام دیگی بخار  
در گلویم می‌ترکد  
سپیده دمان  
درون آشغال‌ها را گشتم

درون بطری‌ها را

اما خدا

در هیچ کدامشان ننوشیده بود

و دلم را از بطری‌ها پر کردم

از شین شین شب هنگام مادرم

هیروشیما هنوز غمگین است

از قارچ توی مغازه‌ها

و شور می‌اندازد در دیگ

و مادرم تنها

سنگریزه‌های ته دیگ را میفهمد

ذکری بگو

که تسکین گرازها باشد

که رودخانه را پر کرده‌اند

چرا کسی روی دره‌ها وازلین نمی‌زند؟

می‌خواهم به زمین اعتقاد کنم

که کلنگ هیچ ابراهیمی

آن را نشکسته است

به جلگه می‌رسد

بی رمقی ماه

و من

کنار درختان غمگین و نیمه‌جان

آرام می‌گیرم

غم‌گینم

و هنوز پیامبران زیادی از بلوغم آویزان‌اند

پشه‌ها هم فهمیده‌اند

این حجمِ خونِ در ما طبیعی نیست

افسردیم

و بارها بر چوبه‌ی اعدام

باله زدیم

اما می‌ترسم

می‌ترسم پس از مرگ هم

هیچ‌کس

این ماهی پشت و رو شده را

به آب نیاندازد

## پنج

میان کلمات

به دنبال کشف بودم

اما نشانی از تو نیافتم

شاید در میان گل‌های مریم پیدایت کنم

یا در میان ریشه‌ها

یا...

باید برگردم به خاک

تا سکوت انسان اولیه‌ای را بشنوم

تا سکوت تو را در آغوش بگیرم

اندوهی کوچک

نفس‌هایی کوچک

مرا از درون می‌میراند

مثل دانه‌ای که در پیکر بی‌جان اسب‌ها

دارد رشد می‌کند

نیستی

و مرز

خودش را در آب‌ها خفه کرده‌است

مگر لاکپشت

مسیر دریا را از کجا می‌داند



که هیچوقت مسیر خانه را پیدا نمی کند

نا امیدیم

آنقدر که حس می کنم

کویر پوست مرده ای ست

که دارد کش می آید

و ما چون دو قطب

تا آب نشویم

به هم نخواهیم رسید.